

Submit Date: 16 November 2025
Revise Date: 17 February 2026
Accept Date: 21 February 2026
Initial Publish: 23 February 2026
Final Publish: 23 October 2026

The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law

Jurisprudential–Legal Analysis of the Preservation of Monetary Value in Bank Facilities and Its Relation to Commutative Justice

Rohollah Babaei¹, Fatemeh Mahdavy*², Behnam Ghanbarpour³

1. Department of Theology, Bab.C., Islamic Azad University, Babol, Iran
2. Department of Theology, QaS.C., Islamic Azad University, Qaemshahr, Iran
3. Department of Law, QaS.C., Islamic Azad University, Qaemshahr, Iran

* Corresponding Author's Email: fa.mahdavy@iau.ac.ir

ABSTRACT

Preservation of monetary value in bank facilities refers to the use of contractual or statutory mechanisms aimed at compensating for the reduction in purchasing power caused by inflation in the repayment of monetary debts. The relationship between this concept and commutative justice concerns whether adjusting the repayment amount in order to maintain the economic balance between contractual counter-performances is compatible with the principles of Imami jurisprudence and the legal doctrines governing contracts, or whether it conflicts with rules such as the prohibition of usury (riba), the binding force of contracts, and the nominalistic principle of money. The central issue of the present study is to examine the possibility or impossibility of providing a jurisprudential and legal justification for clauses preserving monetary value in banking facilities and to clarify their relationship with commutative justice within the Iranian legal system. The research was conducted using a descriptive–analytical method with an ijthadi–critical approach, and data collection tools included library research, analysis of statutory documents, juristic opinions, and advisory legal doctrines. In the analytical section, relying on principles such as the rule of no harm (la darar), the negation of hardship and excessive difficulty, contractual stipulations, and the rule of justice, the foundations for the adjustment of monetary obligations were evaluated. The research gap in this field lies in the absence of a coherent analysis of the relationship between commutative justice and inflation-compensation mechanisms within the framework of Imami jurisprudence and Iranian banking law, as most existing studies have either addressed the issue solely from an economic perspective or examined it from a purely jurisprudential viewpoint without connecting it to the theory of commutative justice. The findings indicate that, by distinguishing between usury and compensation for the real depreciation of property value, preservation of monetary value may be justified in pursuit of commutative justice through the design of transparent contractual clauses based on official economic indices. Finally, it is recommended that the legislator enact explicit regulations concerning the indexation of monetary debts and strengthen supervision over banking contracts in order to prevent interpretive conflicts and practical injustices.

Keywords: *Preservation of Monetary Value; Bank Facilities; Commutative Justice; Inflation; Usury (Riba); Adjustment of Monetary Debts.*

How to cite: Babaei, R., Mahdavy, F., & Ghanbarpour, B. (2025). The Jurisprudential–Legal Analysis of the Preservation of Monetary Value in Bank Facilities and Its Relation to Commutative Justice. *The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law*, 4(4), 1-18.



تاریخ ارسال: ۲۵ آبان ۱۴۰۴
 تاریخ بازنگری: ۲۸ بهمن ۱۴۰۴
 تاریخ پذیرش: ۲ اسفند ۱۴۰۴
 تاریخ چاپ اولیه: ۴ اسفند ۱۴۰۴
 تاریخ چاپ نهایی: ۱ آبان ۱۴۰۵

دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی

تحلیل فقهی - حقوقی حفظ ارزش پول در تسهیلات بانکی و نسبت آن با عدالت معاوضی

روح اله بابایی^۱، فاطمه مهدوی^۲، بهنام قنبرپور^۳

۱. گروه الهیات، واحد بابل، دانشگاه آزاد اسلامی، بابل، ایران
 ۲. گروه الاهیات، واحد قائم شهر، دانشگاه آزاد اسلامی، قائم شهر، ایران
 ۳. گروه حقوق، واحد قائم شهر، دانشگاه آزاد اسلامی، قائم شهر، ایران
 * پست الکترونیک نویسنده مسئول: fa.mahdavy@iau.ac.ir

چکیده

حفظ ارزش پول در تسهیلات بانکی به معنای به کارگیری سازوکارهای قراردادی یا قانونی برای جبران کاهش قدرت خرید ناشی از تورم در بازپرداخت دیون پولی است. نسبت این مفهوم با عدالت معاوضی ناظر بر آن است که آیا تعدیل مبلغ بازپرداخت به منظور حفظ تعادل اقتصادی عوضین، با موازین فقه امامیه و اصول حقوقی حاکم بر قراردادها سازگار است یا آن که در تعارض با قواعدی همچون حرمت ربا، لزوم قراردادها و اصل اسمی بودن پول قرار می‌گیرد. مسئله اصلی پژوهش حاضر بررسی امکان یا عدم امکان توجیه فقهی - حقوقی شرط حفظ ارزش پول در تسهیلات بانکی و تبیین نسبت آن با عدالت معاوضی در نظام حقوقی ایران است. این تحقیق با روش توصیفی - تحلیلی و رویکردی اجتهادی - انتقادی انجام شده و ابزار گردآوری داده‌ها شامل مطالعات کتابخانه‌ای، تحلیل اسناد قانونی، آرای فقهی و نظریات مشورتی بوده است. در بخش تحلیلی، با بهره‌گیری از قواعدی چون لاضرر، نفی عسر و حرج، شرط ضمن عقد و قاعده عدالت، مبانی امکان تعدیل دیون پولی ارزیابی شده است. شکاف تحقیقاتی در این حوزه، فقدان تحلیل منسجم از نسبت میان عدالت معاوضی و سازوکارهای جبرانی تورم در چارچوب فقه امامیه و حقوق بانکی ایران است؛ به گونه‌ای که اغلب پژوهش‌ها یا صرفاً به جنبه اقتصادی پرداخته‌اند یا از منظر فقهی بدون پیوند با نظریه عدالت معاوضی بحث کرده‌اند. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که در صورت تفکیک میان ربا و جبران کاهش ارزش واقعی مال، می‌توان با طراحی شروط قراردادی شفاف و مبتنی بر شاخص‌های رسمی، حفظ ارزش پول را در راستای تحقق عدالت معاوضی توجیه کرد. در پایان، پیشنهاد می‌شود قانون‌گذار با تدوین مقررات صریح درباره شاخص‌بندی دیون پولی و نظارت بر قراردادهای بانکی، از تعارضات تفسیری و بی‌عدالتی‌های عملی جلوگیری کند.

کلیدواژگان: حفظ ارزش پول، تسهیلات بانکی، عدالت معاوضی، تورم، ربا، تعدیل دیون پولی.

نحوه استناددهی: بابایی، روح اله، مهدوی، فاطمه، و قنبرپور، بهنام. (۱۴۰۵). تحلیل فقهی - حقوقی حفظ ارزش پول در تسهیلات بانکی و نسبت آن با عدالت معاوضی. *دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی*، ۴(۴)، ۱-۱۸.



مقدمه

پول در نظام‌های حقوقی معاصر، افزون بر کارکرد مبادله‌ای، نقشی بنیادین در تنظیم روابط اعتباری و قراردادی ایفا می‌کند. در اقتصادهای مبتلا به تورم مزمن، کاهش مستمر قدرت خرید پول، تعادل عوضین در قراردادهای پولی را بر هم می‌زند و پرسش از حفظ ارزش واقعی دین را به مسئله‌ای فقهی - حقوقی بدل می‌سازد. در نظام بانکی ایران که بخش عمده‌ای از تأمین مالی از طریق تسهیلات مبتنی بر عقود اسلامی انجام می‌شود، این پرسش با حساسیتی مضاعف مطرح است؛ زیرا هرگونه افزایش در مبلغ بازپرداخت، ممکن است با شائبه ربا مواجه شود. از این رو، نسبت میان حفظ ارزش پول در تسهیلات بانکی و عدالت معاوضی به‌عنوان یکی از ارکان عدالت قراردادی، نیازمند تحلیلی منسجم و میان‌رشته‌ای است.

عدالت معاوضی در ادبیات حقوق خصوصی، ناظر بر رعایت توازن و هم‌ارزی عوضین در قراردادهاست (Katouzian, 2008). این نوع عدالت بر خلاف عدالت توزیعی که به نحوه توزیع منابع در سطح کلان می‌پردازد، بر روابط دوجانبه و تعادل اقتصادی میان طرفین تمرکز دارد. در فقه امامیه نیز گرچه اصطلاح عدالت معاوضی به‌صراحت به‌کار نرفته، اما مفاهیمی چون لزوم تساوی عوضین در بیع، حرمت اکل مال به باطل و قاعده لاضرر میبیند دغدغه حفظ تعادل معاملات را (Mohaghegh Damad, 2007). بدین ترتیب، چنانچه تورم موجب کاهش شدید ارزش واقعی مبلغ بازپرداخت شود، این پرسش پدید می‌آید که آیا اصرار بر اسمی بودن دین پولی، خود به بی‌عدالتی معاوضی نمی‌انجامد. بیان مسئله این پژوهش از همین نقطه آغاز می‌شود. در حقوق ایران، اصل بر اسمی بودن دیون پولی است؛ یعنی متعهد صرفاً به پرداخت مبلغ اسمی مندرج در قرارداد ملتزم است، هرچند ارزش واقعی آن کاهش یافته باشد (Safai, 2012). با این حال، قانون‌گذار در برخی موارد مانند خسارت تأخیر تأدیه، با استناد به

شاخص‌های تورمی، امکان جبران کاهش ارزش پول را پذیرفته است. این دوگانگی، نشان‌دهنده تنش میان اصل اسمی بودن پول و ضرورت‌های عدالت اقتصادی است. در حوزه تسهیلات بانکی، موضوع پیچیده‌تر می‌شود؛ زیرا بانک‌ها در چارچوب عقود اسلامی همچون فروش اقساطی، مرابحه یا مشارکت مدنی فعالیت می‌کنند و هرگونه شرط تعدیل ممکن است با قواعد فقهی حاکم بر این عقود تعارض یابد (Jafari Langroudi, 2009).

از منظر فقهی، نظریات متفاوتی درباره ماهیت پول و آثار تورم مطرح شده است. برخی فقها با تأکید بر مثلی بودن پول و لزوم ردّ مثل، هرگونه افزایش مازاد بر مبلغ اسمی را مصداق ربا دانسته‌اند (Makarem Shirazi, 2005). در مقابل، گروهی دیگر با تفکیک میان زیاده ربوی و جبران کاهش ارزش واقعی مال، معتقدند در شرایط تورمی شدید، بازپرداخت صرف مبلغ اسمی، موجب اضرار به داین و اختلال در عدالت معاوضی می‌شود و می‌توان با تمسک به قاعده لاضرر یا شرط ضمن عقد، تعدیل را توجیه کرد (Mousavi Bojnourdi, 2005). در ادبیات حقوقی نیز برخی نویسندگان بر کارکرد نظم عمومی اقتصادی و ضرورت حمایت از تعادل قراردادی تأکید کرده‌اند (Emami, 1997). در این میان، یکی از دلایل اصلی انتخاب این موضوع، ابتلای عملی نظام بانکی کشور به مسئله کاهش ارزش پول و بروز اختلافات گسترده در تفسیر شروط قراردادی است. تورم ساختاری طی دهه‌های اخیر، موجب شده است که فاصله معناداری میان ارزش اسمی و ارزش واقعی دیون پدید آید. از سوی دیگر، نبود مقررات شفاف درباره شاخص‌بندی دیون در قراردادهای بانکی، زمینه‌ساز تعارض آرای قضایی و بروز ناامنی حقوقی شده است. بنابراین، پرداختن به این موضوع نه‌تنها از حیث نظری، بلکه از منظر کارآمدی نظام بانکی و تحقق عدالت قراردادی نیز اهمیت دارد.

دلیل دیگر انتخاب موضوع، وجود شکاف نظری در ادبیات موجود است. بسیاری از پژوهش‌ها یا از منظر اقتصادی و با تأکید بر کارکردهای شاخص‌بندی به موضوع نگرسته‌اند، یا صرفاً از زاویه فقهی و با تمرکز بر حرمت ربا به تحلیل پرداخته‌اند؛ در حالی که پیوند منسجم میان نظریه عدالت معاوضی و سازوکارهای حفظ ارزش پول کمتر مورد توجه قرار گرفته است. این خلأ نظری، ضرورت بازخوانی مبانی فقهی و حقوقی با رویکردی تلفیقی را دوچندان می‌کند. در چارچوب نظری حاکم بر این پژوهش، سه رویکرد قابل شناسایی است: نخست، رویکرد اسمی‌گرایانه که پول را موضوعی اعتباری و مثلی دانسته و هرگونه افزایش را جز در موارد منصوص مردود می‌شمارد؛ دوم، رویکرد واقع‌گرایانه اقتصادی که بر حفظ قدرت خرید و تعادل واقعی عوضین تأکید دارد و سوم، رویکرد میانه که با تفکیک میان ربا و جبران خسارت، امکان تعدیل را در چارچوب شروط قراردادی و با رعایت ضوابط شرعی می‌پذیرد (Shahidi, 2011). پژوهش حاضر می‌کوشد با تکیه بر مبانی فقه امامیه و اصول حقوق قراردادهای ظرفیت‌های رویکرد سوم را ارزیابی کند.

سؤال اصلی تحقیق بدین شرح است: آیا شرط یا سازوکار حفظ ارزش پول در تسهیلات بانکی، در چارچوب فقه امامیه و حقوق ایران، قابل توجیه بوده و می‌تواند در راستای تحقق عدالت معاوضی تلقی شود. فرضیه اصلی پژوهش آن است که با تفکیک میان زیاده ربوی و جبران کاهش ارزش واقعی مال و با استناد به قواعدی همچون لاضرر، شرط ضمن عقد و منع اکل مال به باطل، می‌توان سازوکارهای مشخص و شفاف حفظ ارزش پول را در تسهیلات بانکی، نه تنها مغایر با شرع ندانست، بلکه آن را در راستای تحقق عدالت معاوضی ارزیابی کرد. البته این امر منوط به آن است که شاخص‌های تعدیل، عینی، رسمی و غیرقابل سوءاستفاده بوده و موجب تحمیل زیاده نامشروع نشود.

روش این پژوهش، توصیفی - تحلیلی با رویکردی انتقادی است. داده‌ها از طریق مطالعات کتابخانه‌ای، بررسی منابع فقهی و حقوقی، تحلیل قوانین و مقررات بانکی و مطالعه آرای قضایی گردآوری شده است. سپس با بهره‌گیری از تحلیل مفهومی و استنباط فقهی، نسبت میان مبانی شرعی و الزامات عدالت قراردادی تبیین شده است. تلاش شده است تا از رهگذر مقایسه دیدگاه‌ها و نقد مستدل آن‌ها، راهکاری منسجم برای حل تعارض ظاهری میان حرمت ربا و ضرورت حفظ تعادل اقتصادی ارائه شود. در مجموع، اهمیت این پژوهش در آن است که بی‌توجهی به کاهش ارزش پول، می‌تواند به تضعیف اعتماد عمومی به قراردادها و اخلال در کارکرد نظام بانکی بینجامد؛ در حالی که پذیرش بی‌ضابطه شاخص‌بندی نیز خطر عبور از مرزهای شرعی را در پی دارد. از این‌رو، تحلیل فقهی - حقوقی دقیق این مسئله و تبیین نسبت آن با عدالت معاوضی، گامی اساسی در جهت تأمین امنیت حقوقی، حمایت از طرفین قرارداد و تقویت مشروعیت نظام بانکی محسوب می‌شود. پژوهش حاضر در پی آن است که با نگاهی نظام‌مند، این تعادل ظریف را واکاوی و چارچوبی نظری برای سیاست‌گذاری تقنینی و تنظیم قراردادی در حوزه تسهیلات بانکی ارائه کند.

مبانی فقهی و حقوقی حفظ ارزش پول در دیون پولی

مسئله حفظ ارزش پول در دیون پولی، در بستر اقتصادهای تورمی، به یکی از چالش‌های بنیادین حقوق خصوصی و فقه معاملات تبدیل شده است. دین پولی، برخلاف تعهد به تسلیم عین معین، مبتنی بر پرداخت مبلغی از مال اعتباری است که ارزش آن تابع شرایط اقتصادی و سطح عمومی قیمت‌هاست. هنگامی که فاصله زمانی میان ایجاد دین و ایفای آن افزایش می‌یابد، کاهش قدرت خرید پول می‌تواند تعادل اقتصادی رابطه دین و مدیون را مختل کند. از این‌رو، تبیین مبانی فقهی و حقوقی امکان یا عدم امکان جبران کاهش ارزش پول، پیش‌نیاز تحلیل مشروعیت هرگونه سازوکار تعدیل در تسهیلات بانکی محسوب می‌شود.

قاعده منع اکل مال به باطل نیز در این بحث جایگاه ویژه‌ای دارد. اگر بازپرداخت مبلغ اسمی در شرایط تورم شدید، موجب انتقال بخش قابل توجهی از ارزش واقعی مال به مدیون شود، می‌توان این وضعیت را از مصادیق تملک ناروا دانست. برخی نویسندگان حقوقی با تکیه بر این قاعده، استدلال کرده‌اند که عدالت اقتضا دارد عوضین در قراردادها از حیث ارزش اقتصادی متعادل باشند و هرگونه برهم‌خوردن فاحش این تعادل، نیازمند جبران است (قاسم‌زاده، ۱۳۹۴: ۷۹). البته این تحلیل با این پرسش مواجه است که معیار تشخیص فاحش بودن کاهش ارزش چیست و چگونه می‌توان از سوءاستفاده احتمالی جلوگیری کرد. در حقوق موضوعه ایران نیز هرچند اصل اسمی بودن دیون پولی پذیرفته شده، اما قانون‌گذار در مواردی به ضرورت جبران کاهش ارزش پول اذعان کرده است. نمونه بارز آن، پذیرش خسارت تأخیر تأدیه بر مبنای شاخص‌های رسمی تورم است. این رویکرد نشان می‌دهد که نظام حقوقی، به‌طور مطلق بر اسمی بودن دین پایبند نمانده و در موارد خاص، حفظ قدرت خرید را در چارچوب ضوابط قانونی مجاز دانسته است. به اعتقاد برخی حقوقدانان، این تحول بیانگر حرکت تدریجی از عدالت شکلی به عدالت اقتصادی در روابط قراردادی است (Rahpeyk, 2013). چنین برداشتی می‌تواند مبنای توسعه منطقی این رویکرد در حوزه دیون بانکی نیز باشد.

با این حال، مهم‌ترین مانع فقهی در مسیر حفظ ارزش پول، مسئله ریاست است. هرگونه افزایش در مبلغ بازپرداخت دین، در نگاه نخست ممکن است زیاده ربوی تلقی شود. تفکیک میان زیاده قراردادی به قصد انتفاع و جبران کاهش ارزش واقعی در اینجا اهمیت می‌یابد. اگر افزایش مبلغ بازپرداخت، صرفاً به میزان کاهش قدرت خرید و بدون قصد تحصیل سود اضافی باشد، برخی فقیهان آن را از قلمرو ربا خارج دانسته‌اند (Mousavian, 2011). این دیدگاه، مبتنی بر تحلیل کارکردی ربا و توجه به فلسفه تحریم آن، یعنی جلوگیری از استثمار و بی‌عدالتی اقتصادی است. بر این مبنای جبران

در فقه امامیه، یکی از مباحث بنیادین، تعیین ماهیت پول و آثار آن در مقام وفای به عهد است. مشهور فقها پول را از مصادیق اموال مثلی دانسته‌اند؛ بدین معنا که در صورت تلف یا اشتغال ذمه، ردّ مثل کافی است و افزایش یا کاهش ارزش عرفی تأثیری در میزان دین ندارد (Najafi, 1988). بر این اساس، اگر شخصی مبلغ معینی را قرض بگیرد، صرفاً ملزم به بازپرداخت همان مقدار عددی است، هرچند ارزش واقعی آن کاهش یافته باشد. این دیدگاه، مبتنی بر ثبات نسبی ارزش پول در دوره‌های گذشته شکل گرفته و با واقعیت اقتصاد تورمی معاصر تفاوت‌های جدی دارد. در مقابل، برخی اندیشمندان فقهی با توجه به تحولات اقتصادی، در تحلیل اطلاق مثلی بودن پول تأمل کرده‌اند. به اعتقاد آنان، مثلی بودن ناظر بر وجود افراد مشابه در اوصاف نوعی است، اما اگر تغییرات شدید اقتصادی موجب شود که فرد بازپرداخت‌شده از حیث قدرت خرید، تفاوت فاحشی با فرد اولیه داشته باشد، تمسک مطلق به قاعده ردّ مثل می‌تواند به اضرار داین بینجامد (Sobhani, 2012). از این منظر، وفای به عهد باید ناظر به حفظ ارزش واقعی مال باشد، نه صرفاً شکل اسمی آن. این تحلیل، زمینه‌ای برای بازاندیشی در مبنای فقهی حفظ ارزش پول فراهم می‌آورد.

از دیگر مبانی مهم فقهی، قاعده لاضرر و لاضرار است. این قاعده که به‌عنوان یکی از قواعد حاکم بر روابط حقوقی شناخته می‌شود، بر نفی احکام ضرری دلالت دارد. چنانچه کاهش شدید ارزش پول، موجب ورود ضرر قابل توجه به طلبکار شود، می‌توان استدلال کرد که الزام وی به پذیرش مبلغ اسمی، مصداق تحمیل ضرر نارواست. به باور برخی فقها، در چنین شرایطی، امکان تمسک به قاعده لاضرر برای تعدیل دین وجود دارد، مشروط بر آن‌که این تعدیل به معنای تحصیل زیاده ربوی نباشد (Bojnourdi, 2010). بدین ترتیب، قاعده لاضرر می‌تواند مبنایی برای توجیه جبران کاهش ارزش پول در چارچوبی محدود و ضابطه‌مند باشد.

تورم نه تنها استثمار محسوب نمی‌شود، بلکه در راستای جلوگیری از آن قرار می‌گیرد.

از منظر نظری، می‌توان گفت مبانی فقهی و حقوقی حفظ ارزش پول بر سه محور استوار است: نخست، بازخوانی مفهوم مثلی بودن پول در پرتو شرایط اقتصادی جدید؛ دوم، تمسک به قواعد عامی چون لاضرر و منع اکل مال به باطل برای جلوگیری از بی‌عدالتی و سوم، تفسیر مضیق از مفهوم ربا و تفکیک آن از جبران واقعی خسارت. این سه محور، در کنار تجربه تقنینی موجود، نشان می‌دهد که امکان طراحی سازوکارهای مشروع برای حفظ ارزش پول وجود دارد، هرچند نیازمند دقت نظری و ضابطه‌گذاری تقنینی است. لذا، مبانی فقهی و حقوقی حفظ ارزش پول، نه به‌طور مطلق آن را نفی می‌کند و نه بدون قید و شرط می‌پذیرد. بلکه رویکردی میانه و مبتنی بر موازنه میان حفظ حرمت ربا و تحقق عدالت معاوضی را اقتضا می‌کند.

ماهیت فقهی پول و تحلیل مثلی یا قیمی بودن آن در شرایط تورمی

تعیین ماهیت فقهی پول، نقطه عزیمت هرگونه تحلیل درباره امکان یا عدم امکان حفظ ارزش آن در دیون پولی است. در فقه امامیه، تقسیم اموال به مثلی و قیمی نقش تعیین‌کننده‌ای در نحوه جبران خسارت و وفای به عهد دارد. مال مثلی، مالی است که افراد آن از حیث اوصاف نوعی و ارزش عرفی، مشابه و قابل جایگزینی‌اند؛ در نتیجه در صورت تلف یا اشتغال ذمه، ردّ مثل کفایت می‌کند. در مقابل، مال قیمی مالی است که افراد آن یکتاست یا اختلاف ارزشی قابل توجه دارد و در مقام جبران، باید قیمت آن پرداخت شود (Hilli, 1989). پرسش اساسی این است که پول در نظام پول اعتباری معاصر، در کدام دسته قرار می‌گیرد و آیا شرایط تورمی می‌تواند این تحلیل را دگرگون سازد. در دوره‌های گذشته که پول عمدتاً به‌صورت مسکوکات طلا و نقره (درهم و دینار) رایج بود، غالب فقها آن را از اموال مثلی می‌دانستند؛ زیرا هر واحد

آن دارای وزن و عیار مشخص و مشابه با سایر واحدها بود. بر همین اساس، در باب قرض، قاعده ردّ مثل حاکم بود و کاهش یا افزایش ارزش بازار تأثیری در میزان دین (Shahid Thani, 1992) (شهید ثانی، ۱۴۱۳ق: ۱۷۶). این مبنا در شرایط ثبات نسبی ارزش فلزات گرانبها، منطقی و کارآمد به نظر می‌رسید؛ زیرا تغییرات شدید و مستمر در قدرت خرید پول، پدیده‌ای شایع نبود. با تحول نظام‌های پولی و جایگزینی پول اعتباری به جای پول فلزی، ماهیت اقتصادی پول دستخوش تغییر شد. اسکناس و سپرده بانکی، فاقد ارزش ذاتی‌اند و ارزش آن‌ها وابسته به اعتبار دولت و شرایط اقتصادی است. برخی فقیهان معاصر با حفظ مبانی سنتی، همچنان پول را مثلی دانسته و بر این باورند که معیار مثلی بودن، قابلیت جایگزینی عددی است، نه ثبات ارزش واقعی (Fazel, 2000). بر این اساس، اگر شخصی یک میلیون تومان بدهکار باشد، با پرداخت همان مبلغ عددی بری‌الذمه می‌شود، حتی اگر قدرت خرید آن نسبت به زمان ایجاد دین کاهش یافته باشد. این دیدگاه، با تأکید بر جنبه اعتباری و قراردادی پول، از هرگونه تعدیل ارزش واقعی پرهیز می‌کند تا از شائبه ربا جلوگیری شود.

در مقابل، دیدگاهی نوین‌تر در فقه معاصر شکل گرفته که با توجه به ویژگی‌های پول اعتباری و نوسانات شدید تورمی، در اطلاق مثلی بودن پول تردید کرده است. به اعتقاد برخی اندیشمندان، معیار مثلی بودن تنها تشابه صوری نیست، بلکه باید تشابه در ارزش اقتصادی نیز لحاظ شود؛ زیرا هدف از ردّ مثل، اعاده وضعیت مالی پیشین است (Hosseini Shahroudi, 2004). اگر تورم موجب شود که مبلغ بازپرداخت‌شده از حیث قدرت خرید، تفاوت فاحشی با مبلغ اولیه داشته باشد، ردّ عددی آن نمی‌تواند جبران واقعی تلقی شود. این تحلیل، زمینه طرح این پرسش را فراهم می‌کند که آیا در شرایط تورمی شدید، پول به‌صورت نسبی ماهیتی قیمی پیدا نمی‌کند. برخی فقها با تفکیک

می‌داند. به نظر می‌رسد تحلیل واقع‌بینانه آن است که مثلی بودن پول، قاعده اولیه است؛ اما در شرایطی که کاهش ارزش به حدی می‌رسد که عرفاً موجب اخلال در تعادل مالی می‌شود، می‌توان با استناد به قواعد عام و با رعایت ضوابط دقیق، آثار قیمی بر آن مترتب ساخت. این نتیجه، مبنایی نظری برای بررسی مشروعیت سازوکارهای حفظ ارزش پول در دیون بانکی فراهم می‌آورد.

قاعده لاضرر، منع اکل مال به باطل و ظرفیت‌های فقهی برای

تعدیل دیون پولی

قاعده لاضرر و لاضرار و قاعده منع اکل مال به باطل، دو رکن اساسی در فقه امامیه هستند که در تحلیل امکان تعدیل دیون پولی و حفظ ارزش واقعی آن اهمیت ویژه‌ای دارند. این قواعد، به‌عنوان ابزارهای انعطاف‌پذیر فقهی، توانسته‌اند در مواجهه با تغییرات اقتصادی و تورم، چارچوب نظری مناسبی برای تحقق عدالت اقتصادی و قراردادی فراهم کنند. بررسی ظرفیت‌های این دو قاعده نشان می‌دهد که فقه امامیه، برخلاف تصور برخی، محدود به ثبات مطلق پول و رعایت عدد اسمی نیست و در شرایط اضطراری اقتصادی، امکان سازوکار تعدیل را فراهم می‌آورد.

قاعده لاضرر، بر نفی تحمیل ضرر بر دیگران و جلوگیری از ورود زیان به حقوق افراد تأکید دارد. اصل فقهی آن بیان می‌دارد: لا ضرر و لا ضرار؛ یعنی نه زیان وارد کردن به دیگران جایز است و نه تحمل ضرر مضاعف بر افراد (مکارم شیرازی، ۱۳۸۴: ۹۳). در حوزه دیون پولی، کاهش شدید ارزش پول می‌تواند ضرری قابل توجه به طلبکار وارد کند، زیرا مبلغ بازپرداخت شده از حیث قدرت خرید، به مراتب کمتر از زمان انعقاد قرارداد است. این وضعیت، نمونه‌ای روشن از اضرار است که قاعده لاضرر می‌تواند مبنایی برای جبران آن باشد. از منظر فقهی، تعدیل دین پولی در چنین شرایطی نه تنها مشروعیت دارد، بلکه رعایت عدالت معاوضی را نیز تضمین می‌کند (Safi Golpayegani, 2007). قاعده منع اکل مال به باطل، مکمل قاعده لاضرر است و به حفاظت از حقوق

میان تورم متعارف و تورم فاحش، راه‌حلی میانه ارائه کرده‌اند. به باور آنان، در نوسانات اندک و متعارف، همچنان باید به قاعده ردّ مثل پایبند بود؛ اما در مواردی که کاهش ارزش پول به حدی است که عرفاً موجب ضرر قابل توجه می‌شود، می‌توان از قواعدی مانند لاضرر یا شرط ضمن عقد برای جبران کاهش ارزش بهره برد (Momen Qomi, 1994). این دیدگاه، بدون آن‌که پول را ذاتاً قیمی بداند، در شرایط خاص، آثار قیمی بر آن مترتب می‌کند. چنین تحلیلی، تلاش می‌کند میان حفظ حرمت ربا و تحقق عدالت اقتصادی توازن برقرار کند.

از منظر اصول فقه، بحث از تغییر موضوع نیز در این زمینه اهمیت دارد. اگر گفته شود که موضوع حکم در باب قرض، مال دارای قدرت خرید متعارف بوده و نه صرف عدد اسمی، در صورت تغییر اساسی این قدرت خرید، موضوع دگرگون شده و حکم نیز می‌تواند تغییر کند (Khoei, 1997). این استدلال، بر پویایی فقه و امکان انطباق آن با تحولات اقتصادی تأکید دارد. البته مخالفان این تحلیل معتقدند که موضوع در نصوص فقهی، مقدار عددی است و تغییر ارزش، از عوارض خارجی محسوب می‌شود، نه تغییر در ذات موضوع. در ادبیات حقوقی ایران نیز انعکاس این اختلاف نظر مشاهده می‌شود. برخی حقوقدانان با تکیه بر نظریه عدالت قراردادی و لزوم حفظ تعادل عوضین، استدلال کرده‌اند که در اقتصاد تورمی، تفسیر خشک از مثلی بودن پول می‌تواند به بی‌عدالتی بینجامد (Jafari Langroudi, 2009). در مقابل، گروهی دیگر بر ضرورت حفظ قطعیت و امنیت حقوقی تأکید کرده و هرگونه خروج از اصل اسمی بودن را موجب بی‌ثباتی روابط اعتباری می‌دانند.

در مجموع، می‌توان گفت که ماهیت فقهی پول در شرایط تورمی، محل تلاقی دو رویکرد است: رویکرد سنتی که بر مثلی بودن مطلق و ردّ عددی تأکید دارد و رویکرد تحلیلی نوین که با لحاظ کارکرد اقتصادی پول، در موارد تورم فاحش، امکان تعدیل را قابل بررسی

مالی افراد می‌پردازد. این قاعده بر حرمت تصرف در مال دیگری به نحوی که بی‌حق باشد، دلالت دارد (سبحانی، ۱۳۹۱: ۲۶۸). در حوزه تسهیلات بانکی، اگر کاهش ارزش پول موجب شود که مدیون بدون جبران، بخش قابل توجهی از مال طلبکار را به صورت نامشروع تصاحب کند، این وضعیت مصداق اکل مال به باطل خواهد بود. بنابراین، تمسک به این قاعده می‌تواند توجیه فقهی برای طراحی شرایط و شاخص‌های تعدیل قراردادها فراهم کند، مشروط بر اینکه هدف صرفاً جبران کاهش ارزش واقعی باشد و افزایش مازاد، موجب ربا نشود.

بر اساس نظر برخی فقها، امکان ترکیب این دو قاعده با شروط ضمن عقد نیز وجود دارد. شرط ضمن عقد، ابزار قانونی و فقهی مناسبی برای انعقاد توافقات مبتنی بر جبران کاهش ارزش پول است؛ به شرطی که شفاف و غیر قابل سوءاستفاده باشد. در این رویکرد، شاخص‌بندی مبالغ بازپرداخت بر اساس معیارهای رسمی تورم و نرخ‌های اعلامی دولت، هم با قاعده لاضرر و هم با منع اکل مال به باطل سازگار است (Mousavi Bojnourdi, 2005). چنین چارچوبی، هم از حیث شرعی مشروعیت دارد و هم تعادل اقتصادی میان داین و مدیون را حفظ می‌کند. پژوهش‌های حقوقی نیز به ظرفیت‌های فقهی این قواعد اشاره کرده‌اند. برخی حقوقدانان بر این باورند که ترکیب قواعد فقهی با تحلیل اقتصادی، می‌تواند راهکاری منطقی برای حل تعارض میان اصل اسمی بودن پول و ضرورت حفظ ارزش واقعی آن ارائه دهد (Jafari Langroudi, 2009). به گفته ایشان، با تنظیم شاخص‌های رسمی و شفاف برای تعدیل دیون پولی، می‌توان از ورود زیان به طلبکار جلوگیری کرد و همزمان از سوءاستفاده مدیون نیز پیشگیری نمود.

یکی دیگر از ظرفیت‌های مهم، امکان تمسک به قاعده نفی عسر و حرج است. این قاعده، ضمن همخوانی با لاضرر، بیان می‌کند که ایجاد شرایطی که موجب سختی یا ضرر غیرضروری برای طرفین

شود، مجاز نیست. در شرایط تورمی شدید، پابندی صرف به مبلغ اسمی، نوعی عسر و حرج اقتصادی برای داین ایجاد می‌کند و می‌توان با استناد به این قاعده، تعدیل مبلغ بازپرداخت را توجیه کرد (Emami, 1997). از سوی دیگر، برخی فقهاء با تفکیک میان زیاده ربوی و جبران واقعی کاهش ارزش مال امکان طراحی سازوکارهای قانونی و قراردادی را پذیرفته‌اند. به باور آنان، اگر افزایشی که ناشی از کاهش ارزش پول است، صرفاً جبران قدرت خرید باشد و قصد انتفاع اضافی نداشته باشد، از محدوده ربا خارج است و با قواعد فقهی سازگار است (Mousavian, 2011). این تحلیل نشان می‌دهد که فقه امامیه با رویکردی واقع‌بینانه، ظرفیت انعطاف در مواجهه با تحولات اقتصادی را دارد. در نهایت، ترکیب قواعد لاضرر، منع اکل مال به باطل و نفی عسر و حرج، چارچوبی جامع برای توجیه تعدیل دیون پولی فراهم می‌آورد. این چارچوب، ضمن حفظ مشروعیت فقهی، امکان رعایت عدالت معاضدی و کاهش تضییع حقوق طلبکار را فراهم می‌کند. بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که فقه امامیه، برخلاف برداشت‌های سنتی، ظرفیت مناسبی برای تنظیم سازوکارهای تعدیل در شرایط تورمی دارد، به شرط آنکه ضوابط و شاخص‌های تعدیل شفاف، دقیق و قابل نظارت باشند.

حفظ ارزش پول در تسهیلات بانکی و چالش‌های قراردادی

حفظ ارزش پول در تسهیلات بانکی، به ویژه در اقتصادهایی با تورم بالا، یکی از مسائل کلیدی حقوق بانکی و قراردادهای مالی است. در ایران، بخش عمده‌ای از تأمین مالی از طریق عقود اسلامی همچون فروش اقساطی، مرابحه، مشارکت مدنی و مضاربه انجام می‌شود. در این چارچوب، کاهش قدرت خرید پول می‌تواند موجب برهم خوردن توازن مالی میان بانک به‌عنوان داین و مشتری به‌عنوان مدیون شود. یکی از اصلی‌ترین چالش‌ها، تضاد میان اصل اسمی بودن دیون و ضرورت تعدیل ارزش واقعی است. بر اساس قانون مدنی ایران، دین پولی بر مبنای مبلغ اسمی است

هدف آن صرفاً جبران تورم باشد و قصد سود اضافی نداشته باشد (Emami, 1997). طراحی شاخص‌های رسمی تورم و درج آن‌ها به صورت شفاف در قرارداد، می‌تواند مانع از بروز ابهام و سوءاستفاده شود. به علاوه، اطلاع‌رسانی دقیق و آموزش کارکنان بانکی و مشتریان درباره این شروط، موجب کاهش اختلافات و افزایش اعتماد عمومی خواهد شد. پژوهش‌های اخیر نیز نشان داده‌اند که ترکیب قواعد فقهی مانند لاضرر و منع اکل مال به باطل با ابزارهای قراردادی، امکان حفظ تعادل واقعی عوضین را فراهم می‌کند (Safi Golpayegani, 2007). این ترکیب، ضمن رعایت حرمت ربا، اهداف اقتصادی بانک‌ها و عدالت معاوضی میان طرفین قرارداد را تأمین می‌کند. به علاوه، توجه به شرایط اقتصادی و شاخص‌های تورم، موجب انعطاف بیشتر قراردادهای کاهش تضييع حقوق طرفین می‌شود.

از سوی دیگر، یکی از مسائل مهم، آثار حقوقی عدم تعیین شاخص دقیق تورم در قرارداد است. در چنین شرایطی، در صورت بروز اختلاف، قاضی باید بر اساس عرف و موازین عدالت، تصمیم بگیرد. این رویکرد، هرچند منطبق با اصول عدالت است، اما قطعیت و امنیت حقوقی قراردادهای کاهش می‌دهد و می‌تواند به تشدید دعاوی منجر شود (Makarem Shirazi, 2005). بنابراین، تدوین دستورالعمل‌های روشن برای درج شاخص‌ها و شرایط تعدیل، یکی از ضرورت‌های حقوقی و عملی در نظام بانکی ایران است. در نهایت، می‌توان گفت که حفظ ارزش پول در تسهیلات بانکی، مسأله‌ای میان‌رشته‌ای است که نیازمند تلفیق فقه، حقوق قراردادهای و تحلیل اقتصادی است. با طراحی سازوکارهای شفاف و مبتنی بر قواعد فقهی و شاخص‌های رسمی، امکان رفع چالش‌های قراردادی و تحقق عدالت معاوضی فراهم می‌شود. این رویکرد نه تنها مشروعیت شرعی تسهیلات بانکی را تضمین می‌کند، بلکه امنیت حقوقی و ثبات اقتصادی قراردادهای نیز افزایش می‌دهد.

و مدیون صرفاً به پرداخت مقدار عددی مقرر در قرارداد موظف است، حتی اگر ارزش واقعی آن کاهش یافته باشد (Safai, 2012). این اصل در شرایط تورمی شدید، موجب ایجاد نارضایتی طلبکار و تعارض با عدالت معاوضی می‌شود. از منظر بانک‌ها، دریافت مبلغ اسمی ممکن است به معنای کاهش واقعی درآمد و ایجاد اختلال در تعادل نقدینگی و توان مالی مؤسسات اعتباری باشد.

چالش دوم ناشی از پیچیدگی عقود اسلامی است. در عقود مرابحه و فروش اقساطی، بانک‌ها برای پوشش هزینه‌های خود و کسب سود مشروع، مبلغی بیش از بهای تمام‌شده کالا دریافت می‌کنند. اما افزایش مبلغ بازپرداخت ناشی از کاهش ارزش پول، در نگاه برخی فقها ممکن است مصداق ربا تلقی شود. این امر باعث شده بانک‌ها و مشتریان با تردید نسبت به مشروعیت شاخص‌بندی مواجه شوند و قراردادهای به جای تضمین عدالت اقتصادی، محل اختلاف شوند (Mousavian, 2011). بنابراین، چالش قراردادی اصلی، طراحی سازوکار تعدیل است که هم از حیث شرعی قابل قبول باشد و هم اهداف اقتصادی بانک را پوشش دهد. مسئله دیگری که باید به آن توجه شود، فقدان شاخص‌های قانونی و شفاف برای تعیین میزان تعدیل است. برخی قراردادهای بانکی در ایران از شاخص‌های تورمی رسمی استفاده می‌کنند، اما این شاخص‌ها گاهی کافی نیستند و امکان سوءاستفاده یا برداشت‌های متناقض از مفاد قرارداد فراهم می‌آید. این مسئله موجب ناامنی حقوقی و افزایش دعاوی قضایی می‌شود (Jafari Langroudi, 2009). به عبارت دیگر، نبود استانداردهای دقیق برای محاسبه کاهش ارزش پول، چالش مهم دیگری در مسیر اجرای تسهیلات بانکی است.

یکی از راهکارهای پیشنهادی برای رفع این مشکلات، تمسک به شروط ضمن عقد است. شرط ضمن عقد، ابزار فقهی و قانونی برای تضمین جبران کاهش ارزش پول است، مشروط بر آنکه

بررسی مشروعیت شرط تعدیل در عقود بانکی (مرباحه، فروش اقساطی و مشارکت)

در نظام بانکی ایران، بخش عمده تأمین مالی با استفاده از عقود اسلامی مانند مباحه، فروش اقساطی و مشارکت انجام می‌شود. یکی از چالش‌های مهم در این حوزه، کاهش ارزش واقعی پول در دوره بازپرداخت و ضرورت حفظ توازن اقتصادی میان بانک و مشتری است. در این چارچوب، طرح شرط تعدیل به‌عنوان ابزاری برای جبران کاهش ارزش واقعی دین مطرح شده است. تحلیل مشروعیت فقهی و حقوقی این شرط، ضرورت دارد تا هم از حیث شرعی معتبر باشد و هم اهداف اقتصادی بانک‌ها و عدالت معاوضی را تأمین کند. شرط تعدیل در مباحه، معمولاً در قالب شاخص‌بندی نرخ بازپرداخت اقساط نسبت به تورم رسمی یا شاخص‌های اعلامی بانک مرکزی مطرح می‌شود. قرارداد مباحه، مبتنی بر فروش کالا به بهای تمام‌شده به اضافه سود معلوم است، بنابراین افزایش مازاد بر بهای کالا بدون توجیه مشروع می‌تواند مصداق ربا باشد (Mousavian, 2011). با این حال، فقها و حقوقدانان معاصر با تفکیک میان سود قراردادی و جبران کاهش ارزش واقعی، معتقدند که شرط تعدیل مشروع است، به شرطی که صرفاً برای حفظ قدرت خرید بانک و بدون قصد سود اضافی اعمال شود (Jafari Langroudi, 2009). به عبارت دیگر، هدف از شرط تعدیل در مباحه، جلوگیری از تحمیل ضرر به بانک و حفظ توازن عوضین است و نه کسب منفعت بیشتر از توافق اولیه.

در فروش اقساطی، بانک کالا را به مشتری می‌فروشد و بازپرداخت مبلغ فروش به اقساط انجام می‌شود. کاهش ارزش پول در طول دوره بازپرداخت، موجب می‌شود که مبلغ دریافتی بانک کمتر از ارزش واقعی کالا باشد. در این شرایط، شرط تعدیل با شاخص رسمی تورم، به‌عنوان ابزار جبران کاهش ارزش پول، مورد پذیرش برخی فقها و حقوقدانان قرار گرفته است (Emami, 1997).

استفاده از شاخص‌های رسمی و شفاف، امکان سوءاستفاده مدیون را محدود می‌کند و تعادل اقتصادی میان بانک و مشتری را حفظ می‌کند. به این ترتیب، شرط تعدیل در فروش اقساطی، مشروعیت فقهی و حقوقی پیدا می‌کند، مشروط بر رعایت ضوابط شفاف و عدم زیاده‌خواهی.

در عقود مشارکت، وضعیت پیچیده‌تر است، زیرا سود و زیان قرارداد بر اساس عملکرد اقتصادی پروژه یا سرمایه‌گذاری تعیین می‌شود. در این نوع عقود، تعدیل بازپرداخت صرفاً بر مبنای تورم، مستقیماً قابل اعمال نیست، بلکه باید با ارزیابی عملکرد واقعی سرمایه‌گذاری و تحقق عدالت اقتصادی تطبیق داده شود (Mousavi Bojnourdi, 2005). با این حال، برخی پژوهش‌ها نشان داده‌اند که درج شرط تعدیل با هدف حفظ ارزش واقعی سهم بانک از سود، در چارچوب عدالت معاوضی قابل توجیه است، مشروط بر آنکه قواعد فقهی مربوط به ربا و شفافیت مالی رعایت شود. یکی از مباحث مهم در این زمینه، بحث از حدود مشروعیت شرط تعدیل است. برخی فقها تأکید کرده‌اند که هرگونه افزایشی که بیش از جبران کاهش واقعی ارزش پول باشد، مصداق ربا محسوب می‌شود و مشروعیت ندارد (Makarem Shirazi, 2005). بنابراین، ضروری است که شاخص‌ها مبتنی بر معیارهای رسمی و معتبر باشند و قراردادها طوری تنظیم شوند که امکان برداشت‌های متناقض و سوءاستفاده از آن‌ها محدود شود. این امر هم امنیت حقوقی بانک و مشتری را تضمین می‌کند و هم از بروز اختلافات قضایی جلوگیری می‌کند.

پژوهش‌های حقوقی نیز نشان داده‌اند که مشروعیت شرط تعدیل، به وضوح با قواعد فقهی چون لاضرر و منع اکل مال به باطل مرتبط است. در صورتی که کاهش ارزش پول موجب ضرر قابل توجه به بانک شود، اعمال شرط تعدیل، رعایت این قواعد و حفظ عدالت معاوضی را ممکن می‌سازد (Safi Golpayegani, 2007). در واقع، شرط تعدیل می‌تواند ابزار انعطاف‌پذیری باشد

قانونگذار قصد دارد با تعیین مبلغ ثابت، ابهام و اختلاف در روابط مالی را کاهش دهد و اجرای قراردادها را تسهیل کند (Emami, 1997). با این حال، در شرایط تورمی، ارزش واقعی مبلغ بازپرداخت شده کاهش می‌یابد و طلبکار متحمل ضرر اقتصادی می‌شود. این وضعیت، تضاد آشکاری با عدالت معاوضی و قاعده لاضرر ایجاد می‌کند، زیرا دیون اسمی ممکن است نتواند ارزش واقعی طلب را حفظ کند (Mousavian, 2011).

به‌منظور رفع این چالش، در حقوق ایران سازوکارهای مختلفی برای شاخص‌بندی دیون پیشنهاد شده است. شاخص‌بندی، به معنای تعدیل مبلغ بازپرداخت بر اساس شاخص‌های رسمی تورم یا نرخ‌های اعلامی بانک مرکزی است (Jafari Langroudi, 2009). این سازوکار، تلاش می‌کند تعادل اقتصادی میان داین و مدیون را حفظ کند و کاهش قدرت خرید پول را جبران نماید. با این حال، شاخص‌بندی دیون با اصل اسمی بودن پول در ظاهر تعارض دارد، زیرا میزان بازپرداخت دیگر صرفاً عدد اسمی نیست، بلکه تابع تغییرات اقتصادی و شاخص‌های تورمی می‌شود. یکی از مهم‌ترین مباحث فقهی و حقوقی در این زمینه، مشروعیت شاخص‌بندی دیون است. برخی حقوقدانان بر این باورند که شاخص‌بندی، در چارچوب شفاف و محدود، مغایرتی با اصل اسمی بودن ندارد، زیرا هدف آن حفظ ارزش واقعی دین و جلوگیری از ورود ضرر به طلبکار است و نه افزایش غیرموجه عوضین (Safi Golpayegani, 2007). از این منظر، شاخص‌بندی نه تنها با قواعد فقهی چون لاضرر و منع اکل مال به باطل همخوانی دارد، بلکه به تحقق عدالت معاوضی نیز کمک می‌کند.

در عین حال، چالش‌های عملی نیز در اجرای شاخص‌بندی دیون وجود دارد. یکی از مهم‌ترین مسائل، تعیین شاخص مناسب و معتبر برای تعدیل مبلغ است. استفاده از شاخص‌های تورمی رسمی بانک مرکزی می‌تواند معیار قابل اتکایی برای محاسبه افزایش مبلغ

که هم مشروعیت فقهی دارد و هم با اهداف اقتصادی بانک همخوانی دارد. یکی دیگر از جنبه‌های مهم، شفافیت و اطلاع‌رسانی به مشتریان است. درج شاخص تورم و نحوه محاسبه اقساط تعدیل‌شده در قرارداد، نه تنها مشروعیت فقهی شرط را تقویت می‌کند، بلکه از بروز اختلافات عملی و دعوی حقوقی پیشگیری می‌کند (Shahidi, 2011). به این ترتیب، رعایت شفافیت و اطلاع‌رسانی، مکمل قواعد فقهی و حقوقی در تضمین مشروعیت شرط تعدیل است.

لذا می‌توان گفت که شرط تعدیل در عقود بانکی، اعم از مرابحه، فروش اقساطی و مشارکت، با رعایت ضوابط دقیق فقهی و شاخص‌های رسمی تورم، دارای مشروعیت است. این شرط، نه تنها از نظر شرعی مورد پذیرش قرار می‌گیرد، بلکه اهداف اقتصادی بانک‌ها و عدالت معاوضی میان طرفین قرارداد را نیز تأمین می‌کند. با این تحلیل، روشن می‌شود که فقه امامیه و حقوق بانکی ایران ظرفیت لازم برای سازوکارهای تعدیل دیون پولی را دارند، به شرط آنکه این سازوکارها شفاف، محدود و مبتنی بر اصول فقهی و قانونی باشند.

اصل اسمی بودن پول در حقوق ایران و نسبت آن با شاخص‌بندی دیون

اصل اسمی بودن پول یکی از اصول بنیادین حقوق مدنی ایران است که در ماده ۳۸۵ قانون مدنی منعکس شده است. بر اساس این اصل، دیون پولی به‌صورت عددی و اسمی مقرر می‌شوند و مدیون موظف است مبلغ مشخص شده در قرارداد را پرداخت کند، بدون آن که تغییر ارزش واقعی پول مدنظر قرار گیرد (Safai, 2012). این اصل در دوره‌های اقتصادی با ثبات نسبی کارآمد است، اما در اقتصادهای تورمی، چالش‌های قابل توجهی ایجاد می‌کند و تعادل مالی میان طلبکار و مدیون را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ماهیت این اصل بر پایه پیش‌فرض ثبات نسبی ارزش پول و امنیت حقوقی معاملات قراردادی استوار است. به بیان دیگر،

بازپرداخت باشد، اما اگر شاخص‌ها ناکافی یا دستخوش تغییرات ناگهانی باشند، امکان بروز اختلاف و دعوی حقوقی افزایش می‌یابد (Mousavi Bojnourdi, 2005). بنابراین، شفافیت و معیارهای دقیق برای شاخص‌بندی، پیش‌نیاز اجرای موفقیت‌آمیز این سازوکار است. یکی دیگر از نکات مهم، تأثیر شاخص‌بندی بر امنیت حقوقی و ثبات قراردادهاست. در حالی که اصل اسمی بودن پول به‌طور طبیعی باعث کاهش ابهام در قراردادها می‌شود، شاخص‌بندی می‌تواند موجب پیچیدگی محاسبات و احتمال برداشتهای متناقض از قرارداد شود (Shahidi, 2011). برای رفع این مشکل، توصیه شده است که سازوکار شاخص‌بندی در قرارداد به‌صورت دقیق و شفاف درج شود و معیارهای محاسبه تورم و نحوه تعدیل مبلغ مشخص شود.

پژوهش‌های حقوقی نشان داده‌اند که شاخص‌بندی دیون، ضمن حفظ ارزش واقعی طلب، می‌تواند به افزایش اعتماد عمومی نسبت به نظام بانکی و تسهیل روابط اقتصادی کمک کند (Hosseini, 2004). این سازوکار، به‌ویژه در عقود بلندمدت بانکی مانند فروش اقساطی و مشارکت، اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا کاهش ارزش پول در طول زمان اثر مستقیم بر درآمد واقعی بانک‌ها و تعادل قراردادهای دارد. در مجموع، می‌توان گفت که اصل اسمی بودن پول در حقوق ایران، با هدف تضمین امنیت حقوقی و ثبات معاملات وضع شده است، اما در شرایط تورمی شدید، نیازمند تعدیل‌های منطقی و شفاف است. شاخص‌بندی دیون به‌عنوان ابزاری برای حفظ ارزش واقعی طلب، می‌تواند با رعایت ضوابط فقهی و حقوقی، تعادل اقتصادی و عدالت معاوضی را برقرار کند. بنابراین، همخوانی میان اصل اسمی بودن پول و شاخص‌بندی، با طراحی دقیق شاخص‌ها، شفافیت قرارداد و رعایت قواعد فقهی، قابل تحقق است.

بحث و بررسی: نسبت حفظ ارزش پول با عدالت معاوضی

حفظ ارزش پول در دیون بانکی و معاملات مالی، یکی از مسایل اساسی حقوق مدنی و فقه معاملات است که با عدالت معاوضی ارتباط مستقیم دارد. عدالت معاوضی به معنای توازن ارزش عوضین در قرارداد است؛ به گونه‌ای که هیچ‌یک از طرفین نسبت به دیگری زیان قابل توجهی متحمل نشود (Jafari, 2009). در شرایط اقتصادی با تورم، کاهش قدرت خرید پول موجب می‌شود که مبلغ بازپرداخت‌شده توسط مدیون ارزش واقعی خود را از دست بدهد و در نتیجه عدالت معاوضی به‌طور نسبی نقض شود. این موضوع، موجب تعارض ظاهری میان حرمت ربا و ضرورت جبران کاهش ارزش واقعی مال می‌شود. حرمت ربا یکی از اصول فقهی محکم است که بر اساس نصوص قرآن و سنت، هرگونه افزایش ثروت بدون کار یا معامله مشروع را منع می‌کند (Makarem Shirazi, 2005). در عین حال، کاهش ارزش پول به دلیل تورم می‌تواند موجب شود که طلبکار در مقام دریافت دین، عملاً کمتر از ارزش واقعی مال خود دریافت کند. این تضاد ظاهری، موضوع چالش مهمی در قراردادهای بانکی و عقود اسلامی ایجاد کرده است؛ زیرا اگر بانک یا طلبکار مبلغ بازپرداخت‌شده را صرفاً عدد اسمی دریافت کند، عملاً با زیان اقتصادی مواجه می‌شود که برخلاف قاعده لاضرر و عدالت معاوضی است (Safi Golpayegani, 2007). فقها و حقوقدانان با بررسی فلسفه تحریم ربا، این تعارض را به شیوه تحلیلی حل کرده‌اند. بر اساس این تحلیل، ربا صرفاً شامل دریافت مازاد بدون دلیل مشروع و به قصد منفعت اضافی است، اما جبران کاهش ارزش واقعی پول، در چارچوب شاخص‌های تورمی رسمی و به‌منظور حفظ عدالت اقتصادی، ربوی محسوب نمی‌شود (Mousavian, 2011). به بیان دیگر، هدف از جبران کاهش ارزش، حفظ ارزش واقعی عوضین و جلوگیری از تضییع حقوق طلبکار است، نه کسب منفعت اضافی. این برداشت، زمینه مشروعیت شاخص‌بندی دیون و طراحی قراردادهای تعدیل‌شده را

می‌شود و از تضييع حقوق طلبکار جلوگیری می‌کند. همچنین، شفافیت در درج شاخص و نحوه محاسبه آن، اعتماد مشتریان و مؤسسات بانکی را افزایش می‌دهد. با این حال، برخی چالش‌ها و محدودیت‌ها نیز وجود دارد. یکی از مسائل مهم، تعیین شاخص مناسب و معتبر برای تعدیل است. شاخص تورم باید مبتنی بر معیارهای رسمی و معتبر باشد تا از بروز اختلاف و برداشت‌های متناقض جلوگیری شود. علاوه بر این، باید سازوکارهای نظارت و کنترل بر اعمال شاخص وجود داشته باشد تا از سوءاستفاده مدیون جلوگیری شود.

تحقیقات تجربی نشان داده‌اند که در صورت رعایت شفافیت، شاخص‌بندی می‌تواند عدالت معاوضی را به میزان قابل توجهی ارتقا دهد و رضایت طرفین قرارداد را افزایش دهد (Safai, 2012). همچنین، امکان ترکیب شاخص‌بندی با سایر ابزارهای حقوقی مانند شروط ضمن عقد و ضمانت اجرای قرارداد، انعطاف بیشتری برای تحقق عدالت فراهم می‌کند. تحلیل مقایسه‌ای با نظام‌های حقوقی دیگر نیز نشان می‌دهد که کشورهای با اقتصاد تورمی، از شاخص‌های تورمی برای تعدیل دیون استفاده می‌کنند و این سازوکار با اصول عدالت اقتصادی سازگار است. تجربه بین‌المللی نشان می‌دهد که شاخص‌بندی می‌تواند هم امنیت حقوقی و هم عدالت اقتصادی را تأمین کند و موجب کاهش دعاوی و اختلافات شود. در مجموع، می‌توان گفت که حفظ ارزش پول و تحقق عدالت معاوضی در قراردادهای بانکی، با طراحی سازوکارهای شاخص‌بندی رسمی قابل تحقق است. این سازوکار، ضمن رعایت حرمت ربا، قواعد فقهی لاضرر و منع اکل مال به باطل را نیز تأمین می‌کند و توازن اقتصادی میان داین و مدیون را حفظ می‌نماید. همچنین، شفافیت، معیارهای معتبر شاخص و نظارت کافی، پیش‌نیاز اجرای موفق این ابزار هستند. به این ترتیب، شاخص‌بندی دیون می‌تواند راه‌حلی عملی و مشروع برای چالش

فراهم می‌کند. تحلیل فقهی دیگر بر اساس قواعد عام فقهی است. قاعده لاضرر و منع اکل مال به باطل، این امکان را فراهم می‌آورد که در شرایط تورمی شدید، طلبکار بتواند ارزش واقعی مال خود را از طریق شاخص‌بندی دریافت کند (Sobhani, 2012). قاعده لاضرر بیان می‌کند که تحمیل ضرر قابل توجه به طرف مقابل جایز نیست و قاعده منع اکل مال به باطل تضمین می‌کند که مدیون نتواند بخش قابل توجهی از مال طلبکار را بدون جبران دریافت کند. ترکیب این قواعد با شاخص‌بندی رسمی، چارچوبی فقهی و حقوقی برای حل تعارض میان حرمت ربا و ضرورت حفظ ارزش پول ایجاد می‌کند.

شاخص‌بندی دیون، به معنای تعدیل مبلغ بازپرداخت بر اساس شاخص‌های رسمی تورم یا نرخ‌های اعلامی بانک مرکزی، مهم‌ترین ابزار حقوقی و اقتصادی برای تحقق عدالت معاوضی است (Emami, 1997). این سازوکار، با تعیین معیار مشخص برای محاسبه افزایش مبلغ بازپرداخت، از ایجاد ابهام و اختلاف جلوگیری می‌کند و قدرت خرید واقعی طلبکار را حفظ می‌کند. علاوه بر این، شاخص‌بندی، امکان پیش‌بینی درآمد واقعی بانک‌ها و برنامه‌ریزی اقتصادی مؤسسات مالی را فراهم می‌آورد. از منظر حقوقی، شاخص‌بندی می‌تواند مشروعیت خود را از قواعد فقهی مانند لاضرر و منع اکل مال به باطل کسب کند، به شرط آن که افزایش مبلغ صرفاً جبران کاهش ارزش واقعی باشد و قصد سود اضافی نداشته باشد (Mousavi Bojnourdi, 2005). به این ترتیب، شاخص‌بندی دیون نه تنها از نظر اقتصادی منطقی است، بلکه مشروعیت فقهی و حقوقی نیز دارد و می‌تواند نقش مهمی در تحقق عدالت معاوضی ایفا کند. یکی از جنبه‌های مهم، شاخص‌بندی در عقود بلندمدت مانند فروش اقساطی و مشارکت است. در این قراردادها، کاهش ارزش پول در طول زمان اثر مستقیم بر درآمد واقعی بانک‌ها دارد. شاخص‌بندی، با اعمال ضریب تعدیل بر اقساط، موجب حفظ توازن اقتصادی میان بانک و مشتری

کاهش ارزش پول و تحقق عدالت معاوضی در اقتصاد تورمی ایران باشد.

نتیجه‌گیری

بحث حاضر پیرامون حفظ ارزش پول در تسهیلات بانکی و نسبت آن با عدالت معاوضی، نشان داد که این موضوع نقطه‌ای حساس در تقاطع فقه، حقوق مدنی و اقتصاد بانکی است. کاهش قدرت خرید پول در دوره بازپرداخت دیون، به‌ویژه در اقتصاد تورمی، موجب ایجاد تضاد ظاهری میان حرمت ربا و ضرورت جبران کاهش ارزش واقعی مال می‌شود. بررسی قواعد فقهی مانند لاضرر و منع اکل مال به باطل نشان داد که فقه امامیه ظرفیت انعطاف و پاسخگویی به تحولات اقتصادی را دارد و می‌تواند چارچوب مشروعیت برای تعدیل دیون فراهم آورد. این تحلیل نشان داد که جبران کاهش ارزش واقعی پول، در چارچوب شاخص‌بندی رسمی و با رعایت ضوابط فقهی، مصداق ربا محسوب نمی‌شود و از منظر عدالت معاوضی قابل توجیه است. نتایج بررسی عقود بانکی اعم از مرابحه، فروش اقساطی و مشارکت نشان داد که شرط تعدیل، ابزار مشروع و عملی برای حفظ ارزش واقعی دیون است. در مرابحه و فروش اقساطی، شاخص‌بندی اقساط بر اساس نرخ تورم رسمی، موجب حفظ توازن اقتصادی میان بانک و مشتری می‌شود و از تضييع حقوق طلبکار جلوگیری می‌کند. در عقود مشارکت نیز، ترکیب شاخص‌بندی با ارزیابی عملکرد واقعی سرمایه‌گذاری، امکان تحقق عدالت معاوضی را فراهم می‌آورد و تضمین می‌کند که سهم بانک از سود واقعی سرمایه‌گذاری حفظ شود.

یکی از مهم‌ترین یافته‌ها، نقش شاخص‌بندی رسمی در ایجاد امنیت حقوقی و پیش‌بینی‌پذیری قراردادها است. درج شاخص تورم و نحوه محاسبه اقساط تعدیل‌شده در قرارداد، موجب کاهش اختلافات حقوقی و افزایش اعتماد طرفین می‌شود. همچنین، شفافیت در شاخص‌بندی و نظارت کافی بر اعمال آن، از

سوءاستفاده احتمالی مدیون جلوگیری کرده و مشروعیت فقهی و حقوقی قراردادها را تقویت می‌کند. تحلیل تعارض ظاهری میان حرمت ربا و جبران کاهش ارزش واقعی نشان داد که با رعایت چهارچوب فقهی، این تضاد قابل حل است. دریافت مازاد صرفاً به دلیل جبران کاهش ارزش پول، نه به منظور کسب منفعت اضافی، ربوی محسوب نمی‌شود و در چارچوب قواعد لاضرر و منع اکل مال به باطل مشروعیت دارد. بنابراین، شاخص‌بندی و شرط تعدیل، ابزاری عملی برای تحقق عدالت معاوضی و حفظ حقوق طلبکار در شرایط تورمی به‌شمار می‌رود. در نتیجه، می‌توان گفت که ترکیب قواعد فقهی و ابزارهای حقوقی، با شاخص‌بندی رسمی، امکان طراحی قراردادهای بانکی منعطف و مشروع را فراهم می‌آورد که هم از حیث اقتصادی متوازن و هم از نظر فقهی و حقوقی معتبر باشد. این رویکرد، علاوه بر تضمین عدالت معاوضی، موجب کاهش دعاوی حقوقی و افزایش اعتماد عمومی به نظام بانکی می‌شود.

۱-۵) پیشنهادها

نخست، ضروری است که بانک مرکزی و سایر نهادهای سیاست‌گذار، چارچوبی روشن، مدون و الزام‌آور برای شاخص‌بندی دیون پولی در قراردادهای بانکی تدوین کنند. این چارچوب باید شامل تعریف دقیق شاخص مینا، نحوه اعمال آن در اقساط، دوره‌های تعدیل و سقف‌های احتمالی باشد. شفافیت در فرمول‌های محاسبه و درج صریح آن در متن قرارداد، از بروز اختلافات تفسیری جلوگیری کرده و امنیت حقوقی طرفین را تقویت می‌کند. همچنین، پیش‌بینی سازوکار نظارتی برای کنترل حسن اجرای شاخص‌بندی، مانع از هرگونه انحراف از هدف اصلی آن خواهد شد. دوم، لازم است نظام بانکی در کنار اصلاح مقررات، بر آموزش و فرهنگ‌سازی تمرکز کند. آگاهی کارکنان بانک‌ها از مبانی فقهی و حقوقی شرط تعدیل و شاخص‌بندی، موجب اجرای دقیق‌تر و منطبق‌تر با عدالت معاوضی می‌شود. از سوی دیگر،

تطبيق با شرایط اقتصادی نیز فراهم شود و عدالت معاوضی در عمل تحقق یابد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

The preservation of monetary value in banking facilities has emerged as one of the most challenging interdisciplinary issues at the intersection of Islamic jurisprudence, civil law, and modern financial systems. Monetary obligations, unlike obligations concerning tangible goods, are highly sensitive to macroeconomic fluctuations, particularly inflation, which continuously erodes purchasing power and disrupts contractual equilibrium. In legal systems affected by persistent inflation, repayment based solely on nominal amounts raises serious concerns regarding fairness and contractual balance. From a jurisprudential perspective, the fundamental question is whether adjusting monetary debts to maintain real economic value constitutes legitimate compensation or an impermissible form of usury. Classical civil law traditionally embraced the nominalistic principle, requiring debtors to repay only the numerical amount agreed upon, regardless of economic changes, a position supported by traditional legal doctrines emphasizing certainty and predictability in contractual relations (Safai, 2012). However, contemporary legal analysis increasingly recognizes that strict adherence to nominalism may generate substantive injustice when monetary depreciation significantly alters the economic equivalence of contractual exchanges.

Within Islamic jurisprudence, contractual justice is closely connected to the idea of balanced exchange and the avoidance of unjust enrichment. Although the terminology of

اطلاع‌رسانی شفاف به مشتریان درباره ماهیت شاخص‌بندی، نحوه محاسبه اقساط تعدیل‌شده و آثار اقتصادی آن، اعتماد عمومی به قراردادهای بانکی را افزایش می‌دهد. در تکمیل این روند، می‌توان شاخص‌بندی را با شروط ضمن عقد و ابزارهای کنترلی تکمیلی ترکیب کرد تا ضمن حفظ ارزش واقعی دیون، انعطاف لازم برای

commutative justice is rooted in modern legal theory, analogous concepts exist in Islamic legal thought through prohibitions against unjust consumption of property and rules preventing harm in transactions. Jurists have therefore debated whether inflation-induced depreciation represents an external economic phenomenon irrelevant to contractual liability or a legally significant transformation affecting the substance of obligations. Modern scholarship has attempted to reconcile these competing perspectives by distinguishing between prohibited surplus gains and legitimate compensation for loss of value. This analytical distinction becomes especially critical in banking facilities structured under Islamic contracts, where financial institutions must avoid any appearance of *riba* while simultaneously protecting the real value of assets entrusted to them. The theoretical tension between economic reality and doctrinal prohibition has encouraged renewed jurisprudential reasoning aimed at harmonizing ethical financial conduct with contemporary economic conditions. Legal scholars have also emphasized that modern banking relationships differ fundamentally from traditional lending contexts because institutional financing operates within complex credit systems requiring long-term stability and predictability (Jafari Langroudi, 2009; Katouzian, 2008). Consequently, the preservation of monetary value is no longer a purely economic issue but a doctrinal question involving justice, contractual autonomy, and social trust in financial institutions.

The study was conducted using a descriptive–analytical methodology grounded in jurisprudential reasoning and doctrinal legal analysis. Data collection relied on library research, including classical jurisprudential writings, civil law scholarship, statutory provisions, and contemporary academic literature addressing banking contracts and monetary obligations. Analytical procedures involved conceptual interpretation of legal principles governing obligations, evaluation of juristic opinions concerning inflation and monetary depreciation, and comparative examination of contractual doctrines relevant to adjustment mechanisms. The research adopted a critical interpretive approach aimed at identifying normative foundations capable of reconciling traditional jurisprudential rules with modern financial realities. Rather than empirical measurement, the inquiry focused on doctrinal coherence, legal reasoning, and theoretical synthesis to assess the legitimacy of monetary value preservation clauses within banking facilities.

The findings indicate that the central legal challenge lies in distinguishing between unlawful increase and legitimate restoration of economic balance. Analysis demonstrates that inflation fundamentally alters the real content of monetary obligations, potentially converting formally equal exchanges into materially unequal ones. When repayment occurs long after the creation of debt, the creditor may receive an amount significantly diminished in purchasing power, thereby undermining the reciprocal equilibrium underlying contractual justice. Jurisprudential arguments grounded in the rule of no harm and the prohibition of unjust enrichment provide conceptual support for recognizing monetary depreciation as a compensable loss rather than a prohibited gain. The study shows that many contemporary jurists interpret monetary compensation indexed to objective economic

indicators as an effort to preserve equivalence rather than generate profit.

Another important finding concerns the evolving understanding of money itself. Classical jurisprudence treated money as a fungible good whose numerical equivalence sufficed for discharge of obligation. However, modern fiat currency lacks intrinsic value and derives its worth from economic conditions and state authority. As a result, strict application of the rule of returning the “same amount” may fail to achieve genuine restitution. Juristic reasoning increasingly acknowledges that maintaining economic equivalence may require attention to real value rather than nominal form. This shift does not necessarily transform money into a non-fungible asset; instead, it introduces a contextual interpretation in which severe inflation justifies limited adjustment mechanisms.

The research further reveals that contractual stipulations play a decisive role in legitimizing value preservation mechanisms. When parties explicitly agree to adjustment based on transparent and officially recognized indices, the resulting modification can be interpreted as fulfillment of contractual intent rather than unilateral alteration. Such clauses, if carefully designed, protect both parties: creditors are shielded from depreciation, while debtors remain protected against arbitrary increases. Legal analysis suggests that absence of regulatory clarity contributes significantly to judicial inconsistency and contractual disputes. Establishing standardized indexation frameworks therefore appears essential for harmonizing jurisprudential principles with banking practice.

Finally, the findings demonstrate that commutative justice serves as a unifying normative framework capable of integrating jurisprudential doctrines with economic realities. By focusing on equivalence between performances, commutative justice provides a

criterion through which inflation compensation may be evaluated without undermining the prohibition of *riba*. The decisive factor becomes intention and structure: compensation aimed solely at restoring lost value differs conceptually and morally from interest designed to generate profit from delay. Hence, preservation of monetary value emerges as a mechanism aligned with justice rather than a deviation from religious financial ethics.

The analysis confirms that preservation of monetary value represents a jurisprudential response to structural economic transformation rather than a departure from established legal principles. Inflation challenges traditional assumptions underlying the nominalistic approach to monetary obligations, revealing that formal equality does not always produce substantive fairness. Islamic jurisprudence possesses internal mechanisms—particularly the avoidance of harm, respect for contractual intent, and prevention of unjust enrichment—that enable adaptation without compromising foundational prohibitions. Through reinterpretation grounded in these principles, compensation for real monetary depreciation can be understood as restoration of balance rather than acquisition of unlawful gain.

The discussion also highlights the importance of distinguishing between economic justice and financial exploitation. Prohibition of usury aims to prevent accumulation of wealth without productive activity or equitable exchange. When adjustment mechanisms merely restore purchasing power lost through inflation, they do not contradict this objective. Instead, they reinforce ethical financial relations by ensuring that neither party benefits unjustly from macroeconomic instability. This interpretation reflects a dynamic understanding of jurisprudence capable of responding to modern financial

complexities while preserving normative continuity.

Moreover, the study demonstrates that banking contracts based on Islamic principles require institutional safeguards to maintain legitimacy. Clear legislative regulation, standardized indexation methods, and transparent contractual drafting are essential to prevent interpretive conflicts and protect public confidence in financial systems. The absence of explicit legal frameworks creates uncertainty, leading courts to rely on divergent interpretations that weaken contractual security. Integrating jurisprudential reasoning with statutory policy therefore becomes a necessary step toward achieving both legal certainty and economic justice.

At a broader level, preservation of monetary value illustrates the interaction between law and economic reality. Legal systems cannot remain indifferent to sustained inflation without risking erosion of contractual trust and financial stability. By recognizing real economic value as relevant to obligations, jurisprudence reaffirms its commitment to fairness as a living principle rather than a static rule. Such adaptability demonstrates that Islamic legal theory is capable of addressing contemporary financial challenges through principled reasoning rather than mere imitation of conventional interest-based models.

Ultimately, the study concludes that mechanisms preserving monetary value in banking facilities can be justified within a jurisprudential–legal framework grounded in commutative justice, provided they are transparent, objective, and limited strictly to compensation for actual depreciation. Properly structured adjustment clauses neither violate contractual integrity nor constitute usury; instead, they serve as instruments for maintaining equilibrium between contractual counter-performances. By aligning doctrinal principles with economic

realities, preservation of monetary value contributes to strengthening justice in financial relations and enhancing the legitimacy of Islamic banking practices. The development of coherent regulatory standards and careful contractual design therefore represents a crucial step toward reconciling legal tradition with the demands of modern inflationary economies.

Sobhani, J. (2012). *The System of Transactions in Imami Jurisprudence*. Imam Sadiq Institute.

References

- Bojnourdi, S. M. M. (2010). *Jurisprudential Rules (Volume 2)*. Al-Hadi Publication.
- Emami, H. (1997). *Civil Law (Volume 1)*. Islamiyeh Publications.
- Fazel Lankarani, M. (2000). *Detail of the Law in Explaining the Means of Liberation (Book of Loan)*. Jurisprudential Center of the Pure Imams.
- Hilli, H. i. Y. (1989). *Memorandum for Jurists (Volume 2)*. Al-Al-Bayt Institute.
- Hosseini Shahrudi, S. M. (2004). *Contemporary Jurisprudential Research*. Dar al-Fiqaha.
- Jafari Langroudi, M. J. (2009). *Legal Terminology*. Ganj-e Danesh.
- Katouzian, N. (2008). *General Rules of Contracts (Volume 1)*. Enteshar Publishing Company.
- Khoei, S. A. a.-Q. (1997). *Lamp of Jurisprudence (Volume 1)*. Ihya Institute.
- Makarem Shirazi, N. (2005). *Jurisprudential Rules*. Imam Ali ibn Abi Talib School.
- Mohaghegh Damad, S. M. (2007). *Rules of Jurisprudential (Civil Section)*. Islamic Sciences Publication Center.
- Momen Qomi, M. (1994). *Sound Words on New Issues*. Islamic Publications affiliated with the Society of Seminary Teachers.
- Mousavi Bojnourdi, S. M. (2005). *Jurisprudential Rules (Volume 1)*. Al-Hadi Publication.
- Mousavian, A. (2011). *Usury-Free Banking and Its Jurisprudential Challenges*. Hawzah and University Research Institute.
- Najafi, M. H. (1988). *Jewels of Speech in Explaining the Laws of Islam (Volume 22)*. Dar al-Kotob al-Islamiyeh.
- Rahpeyk, A. (2013). Compensation for the Depreciation of Money in Iranian Law. *Private Law Research Quarterly*, 15(2), 121-145.
- Safai, S. H. (2012). *Civil Law: Obligations*. Mizan.
- Safi Golpayegani, S. A. a.-Q. (2007). *Jurisprudential Rules and Their Application in Contemporary Law*. Islamic Publications.
- Shahid Thani, Z. a.-D. A. (1992). *Paths of Understanding for the Refinement of Islamic Laws (Volume 3)*. Islamic Knowledge Institute.
- Shahidi, M. (2011). *Effects of Contracts and Obligations*. Majd.